

## جاپگاہ مهم مخاطب

شیوه‌امقان‌لوفارغ‌التحصیلان کارشناسی ارشد  
سینما از دانشگاه هنر است و تاکنون به عنوان مترجم  
فعالیت داشته است.

زندگی شهری نوشتہ دونالد بارتلمی و فرشته  
فناکننده اثر لوئیس بونوئل کتاب‌های هستند که او  
ترجمه و عرضه کرده است.

کتاب هول اولین مجموعه داستان به قلم  
مقانلوست که بهانه گفت و گوی ماست.  
نوشتن داستان را کجا آموخته اید؟



درواقع من بهجز کتاب‌هایی که خوانده‌ام هیچ استادی نداشته‌ام در هیچ کلاس یا کارگاه داستان نویسی هم شرکت نکرده‌ام مگر بعضی جلسات پراکنده نقد داستان، این کتاب راتحت تاثیر یابا مشورت کسی چاپ نکرده‌ام، و در مسابقات ادبی هم شرکت نداشته‌ام.

چه چیز باعث شد متوجه شوید استعداد نوشتن داستان را دارید؟

به وجهی کلیشه‌ای از همان زنگ‌های انشای دوران تحقیق و دیدن واکنش مخاطبان. راستش بیش و پیش از اینکه آگاهانه به داشتن استعداد نوشتمن فکر کنم، همیشه‌می دانستم که گرایش واستعدادی نسبت به ادبیات - به معنای کلی - آن دارم که تمام زندگی‌م با آن درهم تبیه شده است.

ضمون داستان‌های تان چگونه پیدامی شوند؟

از ترکیب روابط شخصی خودم و آدم‌های اطرافم با خمیرمایه‌هایی که در طول سال‌ها جهان درونی و بیرونی مرا ساخته‌اند. کاراکترها و فضاهای داستانی من همان قدر که واقعی و مثلاً یک دوست یا جریان مستندی از زندگی او هستند، تخیلی و سورئال هم هستند. یعنی اینکه حضور یک شخص واقعی تاثیر پر رنگی بر ذهن من می‌گذارد، برایم دغدغه‌منی شود، و بعد این دغدغه‌بایک واقعه‌تاریخی یا اجتماعی خاص که مدت‌هastت ذهن را شغال کرده، یا با موقعیتی صرف‌آساخته تخلی خودم، در هم می‌آمیزد (آن شخص می‌تواند حتی یک کتاب خاص باشد). اعمولاً احوادث صرف اجتماعی، اخبار و قایع، یامسایل مربوط به کسانی که نمی‌شناسیم شان برایم منبع الهام‌نمی‌شوند، بلایداز نزدیک با آن مساله درگیر باشم. حالا اگر یک شخصیت استوره‌ای را تخلیلی پیشتر احساس نزدیکی کنم تا بایک فرد معاصر یا آشنا یا فامیل، بالطبع مضمون را هم پیشتر پیرامون اوانتخاب می‌کنم.

ساخته، کار هنگام نوشتن داستان بیشتر در کدام زمینه برایتان بهنوجوددمی آید...؟

د. ساخت شخصیت‌ها؟ یاد ری درخت فضا و اتمسفر داستانی؟ یاد رکن‌جار رفتن با نحوه

وایت تو سط اوی های متفاوت؟

روایت و سرد روایی می‌نماید. انتخاب ساختاری که بهترین حالت روایی طرح ذهنی من را- به شکل نسبی البته- نشان دهد، سخت‌ترین مرحله است. شخصیت‌ها و روابط شناس با یادگیر و فضای اطرافشان، بر همان اساسی که گفتم، پیش‌پایش در ذهن من شکل گرفته‌اندو می‌چرخدند. نوع راوی و زاویه دیده‌نمای خود آگاه در همان زمان شکل می‌گیرد. بنابراین همان مرحله به قول شما پرداخت فضاست که دشوارتر است و گاه در آوردن‌ش در داستان که همه‌هست: شد، امروز و شد؛ است، دوسمه‌ماه و وقت می‌گیرد.

او انتساب می‌نماید؟  
ساختی کار هنگام نوشتن داستان بیشتر در کدام زمینه برایتان به نوجواد می‌آید...؟  
در ساخت شخصیت‌ها؟ یا در پرداخت فضای اتمسفر داستانی؟ یا در گنجار رفتن با نحوه  
روایت توسط راوی‌های متفاوت؟

انتخاب ساختاری که بهترین حالت روایی طرح ذهنی من را - به شکل نسبی  
البته - نشان دهد، سخت‌ترین مرحله است. شخصیت‌ها و روابطشان بایکدیگر و  
فضای اطرافشان، برهمان اساسی که گفتم، پیشاپیش در ذهن من شکل گرفته‌اند و  
می‌چرخند. نوع راوی و زاویه دیده‌نمای خود آگاه در همان زمان شکل می‌گیرد. بنابراین  
همان مرحله به قول شما پرداخت فضاست که دشوارتر است و گاه در آوردنش در  
داستانی که همه چیزش برایم روشن است، دوسته‌ماه و قت می‌گیرد.

جایگاه مخاطب برای شخص شیوه‌مقابلو کجاست؟

جایگاه مهمی دارد. گاهی می‌شود که داستانم را خطاب به تنها یک نفر می‌نویسم.  
نه این‌که با اودر دل کنم، بلکه در لحظات خلق داستان به او فکر می‌کنم و این‌که چیزهایی  
را ازا و الهام گرفته‌ام، یا تصویر این‌که واکنش او پس از خواندن این متن چه خواهد بود.  
گاهی این مخاطب خودم هستم در زمانی دیگر. بعدنا گهان می‌بینم عده‌زیادی خود را  
مخاطب این داستان یافته‌اند و در همان جایگاه مخاطب ذهنی و مخفی من نشسته‌اند،  
غیری‌هایی که داستان را به تمامی در زندگی خودشان باز یافته‌اند. این یک لحظه  
حیرت‌انگیز است. اما چیز گاه مخاطب به شکلی ایدئولوژیک و گروهی، مثلاً  
دانش آموزان دیبرستانی یا زنان خانه‌داریا استادان فلسفه و... برایم معنایی نداشتند.  
مخاطب برایم جایگاهی مهم تراز منتقد دارد. نقش اساسی منتقدان را در معرفی  
متن و تشنیدن خواننده انکار نمی‌کنم اما اهمیت کار آنان در مرحله‌ای پس از آفرینش  
داستان است و نه عنصری که در زمان نوشتن خود را با آن در گیری بینم. به‌هر حال این  
ارتباطی دوسویه است. نامه‌ها یا ایمیل‌هایی که از طرف خوانندگان اغلب ناشناس  
می‌آید، یا تشویق‌ها و انتقادهایی که از یک خواننده عام در مثلاً کتاب‌فروشی یا یک  
کافی شاپ می‌شوند برایم بسیار مهم و تاثیرگذارند و ذهنتم را مشغول می‌کنند. ولی روی  
هم‌رفته افراد بسیار اندکی وجود دارند که داستان‌ها را پیش از انتشار برایشان می‌خوانند و  
پیش‌نها داشان را به کار می‌گیرم.

وظیفه نویسنده داستان کوتاه چیست؟ مقابله با خشک‌اندیشی! روایت تم‌بکر و

خاص یادداشتن جهت فکری و اندیشه به مخاطب؟ یا تخلیه هیجان‌های نویسنده؟

من رسالت مشخصی برای او قایل نیستم. به گمانم او هر کدام این انتخاب‌هارا هم  
که داشته باشد، به عنوان وظیفه به آنها نمی‌نگردد بلکه در درجه اول نیاز به این نوع سخن  
گفتن و ارتباطی کلامی مکتوب را در خود حس می‌کند. از این‌هایی که شما گفتید...  
خب، مقابله با خشک‌اندیشی که بخشی از ماهیت و هدف تمام هنرهای است. تم‌بکر هم  
به نظرم چندان باقی نماند، اینکه تنها مضامینی داریم که به اقتضای تغییرات زمانی و  
تاریخی شکل و رویکردشان هم عوض شده است. نشان دادن نوع دیگری از شیوه  
تفکر برای راه‌زیستن، در کار ادبی و در زندگیم، همیشه یک سیاست غالب است اما با هر  
«جهت دادن» چکشی و یکسوزی فکری مخالف ام و در مورد تخلیه هیجان... انگار  
اولین بهانه نوشتن برای اکثر ماهمین است.

در داستان‌هایتان ردپایی از عقاید خودتان و جهان‌بینی شما هست... که صدا، صدای

پرسنل از نیست صدای شیوه‌مقابلو هست... چقدر عمدی این کار را کردید؟

بله. همین طور است. ولی در مورد عمدی بودن یا بودنش... من توضیحی ندارم.

حس آن لحظه ام را نمی‌توانم دقیقاً تحلیل کنم.

حس ان لحظه ام رانمی توانم دقيقات حلیل کنم.

تلفیقی زمانی و اتمسفر در انتهای «زنده یاد کلثو پاترا» باعث می شود انتهای این داستان برای همیشه در ذهنمان حک شود... اما یک سوال مطرح می شود که چرا در انتهای این تمهید دست زده اید و شمادر ارسال نامه از آن استفاده کرده اید؟

از ابتدای داستان فضایی مجازی و شیشه‌ای خلق می شود که امیداً و م نوعی حس «در معرض نگاه بودن» را منتقل کرده باشد: این را که شخصیت‌هادار نداز جایی دیگر دیده می شوند و زندگی شان بازی برنامه ریزی شده‌ای است که ظاهرآمی تواند پایان‌های گوناگونی هم داشته باشد. کلثو پاترا یک پایان غیر مرسوم را برمی گزیند. این جهان شیشه‌ای دیده شدن و دریازی بودن به نظرم تنها از فضای مجازی اینترنت ساخته بود، در عین اینکه می خواستم شخصیت‌هارا از توی کاغذهای پاپیروسی به دنیای معاصر بکشانم.

حس می کنم «اباطیل» طعنه به قشر خاصی است که مثل سلول‌های سرطانی در رودی هنر روبه افزایشند چقدر از حرف‌های راوی... حرف دل خودتان بود؟  
معمولًا طعنه هایم را در داستان‌ها آشکارتر می زنم. برای من این مرد، نمونه عجز‌دانش انباسته انسان در مقابل ماهیتی بود که هم چیزی هست و هم چیزی نیست، ماهیتی که به سلطه تحلیل و تفسیر در نمی آید، مواجهه‌ای با یک «کلمه» جدید که دیگر با کلمات همیشگی نمی شود تعبیرش کرد. قطعاً این داستان هم مانند باقی شان حرف دلم بود. از اعترافش ابایی ندارم که فضای فکری من در زمان نوشتن «اباطیل»، فضایی بود متأثر از کتاب «مواضع» دریدا، و آن مساله ردونشان و معنا و...

با توجه به تجربه‌هایی که در فن نگارش داستان‌ها و شیوه‌های متفاوت داستانی داشته اید... پیاده کردن کدام روش برایتان دشوارتر بود؟

هر داستانی خودش سبک خودش را انتخاب می کرد، برای من فرق چندانی نداشت. در حقیقت این واکنش مخاطبان بود که به من گفت با کدام داستان در کدام سبک بیشتر ارتباط برقرار کرده‌اند. گاهی هم یک تم خاص آن قدر به خود مشغولم کرده که با دو اجرای مختلف آورده‌امش. همان طور که قبل اهم گفته ام برای من «زنده یاد کلثو پاترا» و «مزاحمان» ادامه یک خط فکر اند: مردان کم توجه وزنانی که تصمیم می گیرند. برایم مهم تجربه بیانی پالوده به سبک‌های گوناگون بدونه فقط نفس داشتن یک سبک واحد.